

واژه‌ها و اصطلاحات کم‌کاربرد کشاورزی نی‌ریزی فارس

دکتر اکبر صیادکوه*

عماد کیخسروی**

چکیده

زبان پارسی، به سبب گستردگی‌اش، لهجه‌ها و گویش‌های فراوانی دارد که موجب غنای این زبان می‌شود. به عبارت دیگر، امکانات نهفته فراوانی در این زبان وجود دارد؛ به گونه‌ای که گاه، در محله‌های مختلف یک شهر، لهجه‌های متفاوتی به چشم می‌خورد. این ویژگی، در شهرستان نی‌ریز، به خوبی آشکار است. اما تاکنون، پژوهشی در این باره، صورت نگرفته است. امید است این مقاله قدمی هرچند ناچیز، در این راه برداشته باشد.

نی‌ریز، از شهرستان‌های جنوبی و قدیم ایران زمین است که پیشینه آن، براساس لوح‌های یافت‌شده در محدوده تخت جمشید، به دوره‌های باستان پیوند می‌خورد. باغداری و کشت‌وکار، همواره، محور اصلی فعالیت‌های مردم این شهرستان بوده است. به همین سبب، واژه‌ها و اصطلاحات کشاورزی فراوانی در این منطقه رواج داشته که متأسفانه، بسیاری از آن‌ها، در آستانه فراموشی است. نگارندگان، با درک این موضوع مهم بر آن شدند تا پاره‌ای از آن‌ها را، از راه مصاحبه و گفت‌وگو با اهل محل، جست‌وجو و همراه با ضبط شیوه تلفظ آن‌ها، در این مقاله ثبت کنند. شایان ذکر است که بعضی از این واژه‌ها، در فرهنگ‌های متعدد یافت نشد و برخی دیگر نیز، با ابدال، تخفیف، تشدید، قلب، کمی تغییر تلفظ و... در جاهای دیگر رواج دارد.

واژگان کلیدی: زبان پارسی، نی‌ریز، اصطلاحات و واژه‌های کم‌کاربرد کشاورزی، دگرگونی‌های زبانی.

* دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شیراز (ak_sayad@yahoo.com)

** کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی.

۱. مقدمه

زبان دستگاه بسیار گسترده‌ای است که واژگان، از عناصر اصلی آن به‌شمار می‌آید. ثبت و ضبط این عناصر، از دیدگاه زبان‌شناسی، از بایسته‌های هر زبان به‌شمار می‌آید. یورش بی‌امان رسانه‌های جدید بر پیکر زبان و سیر سریع تحول واژه‌ها، به زندگی بسیاری از آن‌ها مَهر پایان می‌زند و به فراموشی می‌سپارد. آنچه اکنون، در برابر این یورش باید بی‌درنگ انجام داد، ثبت و ضبط این بخش مهم از پیکره زبان است. بدان امید که روزی از گریبان ابزار یا معنایی دیگر، دوباره سر برآرد و حیات نوین دیگری را آغاز کند.

۲. وجه تسمیه و پیشینه تاریخی نی‌ریز

نی‌ریز (ney/ay\riz) (معین، ۱۳۷۷)، از کهن‌ترین و تاریخی‌ترین شهرستان‌های استان فارس است که در ۲۲۰ کیلومتری شیراز واقع شده و شرقی‌ترین منطقه فارس است که این استان را به استان کرمان پیوند می‌دهد.

درباره وجه تسمیه نی‌ریز، تنها، دو وجه مطرح شده است: یکی از آن‌ها، به گفته جغرافی‌دانان و مورخان سده‌های نخست اسلامی اشاره دارد و از وجود معادن آهن در این منطقه و رواج صنعت اسلحه‌سازی، در چند سده قبل از میلاد مسیح خبر می‌دهد و شاید هنر چاقوسازی که امروزه در این دیار مشاهده می‌شود و رواج خوبی نیز دارد، گواهی بر آن باشد. با توجه بدین مطلب، برخی پنداشته‌اند که واژه نی‌ریز، مرکب از دو واژه «نیزه» و «ریز» به معنی (نیزه‌ریزنده) است یا جایی که نیزه در آن فراوان است. همچنین «در قدیم، محله بازار را سَهَادخانه می‌گفتند و اهل نی‌ریز سَهَاد را، به معنی فولاد دانند؛ برای آنکه در کناره این محله، کارخانه فولادسازی بود که سنگ فولاد را آورده و فولاد را از سنگ جدا می‌نمودند و فولاد نی‌ریزی تاکنون، در فارس شهرتی دارد» (قسایی، ج ۲، ۱۳۶۷: ۱۵۶۷) که این وجه تسمیه را قوت می‌بخشد.

وجه دوم بیان می‌دارد که نی‌ریز، از دو کلمه «نی» و «ریز» ترکیب شده که در زبان فارسی پهلوی «نی» (nay) به معنی نی و نی‌شکر و واژه ریز (rextan) به معنای ریختن و جاری شدن با بن مضارع rez به کار رفته است. در این صورت «نی‌ریز»، واژه‌ای پهلوی و ترکیبی از دو واژه «نی» و «ریز» (narezis) است.

وجه دوم درست‌تر به نظر می‌رسد. از سویی، وجود نی‌زارهای اطراف دریاچه بختگان در گذشته، این احتمال را قوت می‌بخشد (شمس‌نیریزی، ۱۳۷۹: ۲۶؛ همچنین ر.ک: پیشاهنگ، ۱۳۹۰: ۲۶ و ۲۷).

برخی، با تکیه بر اسنادی درباره پیشینه تاریخی این سرزمین معتقدند که به احتمال زیاد، سابقه این شهر، به حکومت هخامنشیان برمی‌گردد؛ زیرا در کاوش‌های باستان‌شناسی، حدود ۱۵ لوح گلی به دست آمده که در آن‌ها، به اسم مکانی برمی‌خوریم که به صورت‌های نرزش (narezzaš)، نرزیش (narezziš)، نرزش (narezaš)، نرزیش (nariziš) و نرزَن (narezzan) نگارش یافته است که شرق‌شناسانی چون هالوک و کامرون، شباهت این واژه‌ها را با «نی‌ریز»، بی‌دلیل ندانسته و بیان داشته‌اند که منظور، همان نی‌ریز است (همان، ص ۲۸). این شهرستان، براساس آمار سال ۱۳۷۵، حدود صد هزار نفر جمعیت داشته است (شمس‌نیریزی، ۱۳۷۹: ۲۳) که بی‌تردید، جمعیت کنونی آن، بسیار فراتر از این رقم است.

چنان که پیش‌از این اشاره شد، محور اصلی فعالیت‌های مردم این شهرستان، کشاورزی است. کمبود آب و خشک‌سالی‌های پی‌درپی، سطح زیرکشت باغ‌ها را کاهش داده است؛ اما به دلیل حاصلخیزی زمین و علاقه مردم، هنوز باغبانی و زراعت رواج خوبی دارد؛ به گونه‌ای که طبق آمار اداره جهاد کشاورزی شهرستان، زندگی ۷۰ درصد از جمعیت، مستقیم و غیرمستقیم، به کشاورزی وابسته است. باغ‌ها شامل ۴۷۵۰۰ هکتار از زمین‌های زیرکشت انواع محصولات کشاورزی است که از این عدد، ۱۷۵۰۰ هکتار درخت پسته، ۴۶۰۰ هکتار درخت انار، ۶۰۰۰ هکتار درخت انگور دیم و آبی، ۷۵۰۰ هکتار درخت انجیر و ۱۲۰۰۰ هکتار

درخت بادام آبی و دیم است که از این محصولات، بادام و انار، به لحاظ سطح زیرکشت و کیفیت، رتبه اول و انجیر رتبه دوم کشور را داراست و انار این شهرستان نیز، از شهرت جهانی برخوردار است.

روشن است که منطقه‌ای با این پیشینه، صاحب آداب و ابزار و اصطلاحات فراوانی در این زمینه است که به نوعی، بیانگر تاریخ و فرهنگ و جغرافیا و شیوه زیستن مردم این سرزمین است که متأسفانه امروزه، بسیاری از آن‌ها به فراموشی سپرده شده است یا فقط، باغداران قدیم، کم‌وبیش، آن‌ها را به کار می‌برند. بر همین اساس، نگارندگان برآن شدند تا به میزان توان خود، واژگان و اصطلاحات و ابزارهای قدیمی را، به‌ویژه در حوزه کشاورزی و باغبانی ثبت کنند.

۳. شیوه پژوهش

شیوه پژوهش در این مقاله، میدانی و بیش‌تر، از راه مصاحبه و گفت‌وگو با کشاورزان مجرب محدوده شهر نیریز است. منابع شفاهی اصلی این پژوهش، هفت تن از باغداران قدیمی است که به صورت حرفه‌ای، به این کار اشتغال دارند و در محله‌های قدیم این شهر ساکن‌اند. نیز، برای اطمینان بیش‌تر و رسیدن به نتایج بهتر، در هنگام نیاز، از منابع مکتوب بهره برده‌ایم.

نکته بسیار مهم این است که مباحث اتیمولوژی (ریشه‌شناسی واژه‌ها)، از حوزه این جستار فراتر است. اما براساس شواهدی که به بعضی از آن‌ها اشاره خواهد شد، این نتیجه به دست می‌آید که لهجه‌ای که برخی واژگان و اصطلاحات آن، در این مقاله مطرح شده است، با زبان پارسی قدیم، نزدیکی بیش‌تری دارد و جای آن است که از دیدگاه زبان‌شناسی، به‌ویژه از نظر اتیمولوژی بررسی شود.

بعضی از این واژه‌ها، از چرخه کاربرد، کاملاً خارج شده است و حتی بسیاری از ساکنان نی‌ریز هم از معنای آن‌ها بی‌خبرند؛ مانند واژه‌های «کرک» (kerk) به معنای میوه نارس، «اشپنگ کردن» (eshpang kardan) به معنای جمع‌آوری انجیر یا انبارکردن موقت آن‌ها در انجیرستان، مصدر «وازوندن» (vazundan) به معنای شکوفه‌ای که به میوه تبدیل نمی‌شود و زیر درخت می‌ریزد.

دسته‌ای دیگر از واژه‌ها یا اصطلاحات آن‌هایی هستند که با یک یا چند ابدال، تخفیف، تشدید یا قلب، به زبان معیار نزدیک می‌شود و از دیدگاه زبان‌شناسی نشان می‌دهد که به زبان باستان نزدیک‌تر است. برای نمونه، واژه «اوزار» به معنای افزار و سلاح و... که در فرهنگ زبان پهلوی به صورت (ow-zār) ضبط شد است، به همین شکل، در زبان کشاورزان این شهر کاربرد دارد. همچنین واژه «ازگه» (ezg e) ممکن است با کلمه azg که در فرهنگ یاد شده، به معنای شاخه درخت است، هم‌ریشه باشد (فروه‌وشی، ۱۳۵۸: ۸۲). همچنین واژه‌های «دستک» و «درزی» (فروه‌وشی، ۱۳۵۸: ۱۴۹)، براساس واژه‌های مشابهی که در این فرهنگ زبان دیده می‌شود، با زبان فارسی کهن نزدیکی دارند.

نمونه‌های زیر هم، این مطلب را تأیید می‌کند. کشاورزان نی‌ریز، اصطلاح «اوگون» (owgūn) را، برای زمان غروب به‌کار می‌برند و مثلاً می‌گویند: «او (ow) ما تا اوگون در می‌ره.»؛ یعنی آبی که باغ ما را آبیاری می‌کند، تا غروب خورشید، روی باغ ما خواهد بود. به نظر می‌رسد واژه «اوگون» از مصدر «اوگندن»، به معنای افکندن باشد که پس از تغییراتی، بدین صورت درآمده است؛ یعنی زمانی که خورشید می‌افتد یا می‌نشیند. همچنین، در میان کشاورزان این شهر، مصدر مرکب «شی کردن» (šikardan)، به معنای جاری کردن به‌کار می‌رود. مثلاً می‌گویند: «او (ow) را شی کن.»، یعنی آب را روان کن. همچنین، این مصدر به صورت شی شو (šišow) یعنی پیاده شو یا برو، در میان مردم این شهر به‌کار می‌رود که بازمانده شکل و معنای قدیم این واژه است که به صورت شدن و به معنای رفتن است؛ همچنان که در رباعی منسوب به ابن سینا با این معنا آمده است:

یک‌چند، به کودکی، به استاد شدیم یک‌چند، ز استادی خود شاد شدیم
پایان سخن نگر که ما را چه رسید از خاک برآمدیم و برباد شدیم

احتمال دارد این کلمه، با واژه شیپ، که با یک ابدال به صورت شیب درآمده است نیز، پیوند داشته باشد. درهرحال، این بحث، از این جستار بیرون است؛ چون در این مقاله، قصد ما ثبت و ضبط این عناصر زبانی همراه با ضبط شیوه تلفظ و معنا و کاربرد آنهاست.

آنچه براساس آن، می‌توان به نزدیکی این گویش یا لهجه با زبان باستانی پی برد، لهجه‌ای به نام «نیریزیات» است که در برخی منابع، از جمله تاریخ زبان فارسی اثر ناتل خانلری، چندبار بدان اشاره شده است؛ از جمله در صفحه ۲۹۰ جلد اول این اثر، به نسخه خطی جنگی اشاره شده که در قرن هشتم به نگارش درآمده و در آن، اشعاری با عنوان نیریزیات وجود دارد. نزدیکی این لهجه با اصل آن، در حکم یک فرضیه است و همان‌طور که آمد، از حیطة این مقاله بیرون است.

در ادامه، واژه‌ها و اصطلاحات یافت‌شده، در چند محور زیر ارائه خواهد شد:

اصطلاحات مربوط به آب و آبیاری، ابزارهای زندگی و کشاورزی، ابزارهای باغبانی و کشاورزی، کودها، مسکن مردم در باغ‌ها و مزارع، واحدهای اندازه‌گیری، برخی رویدنی‌ها و آفت‌ها و ...

آوانگاری، یکی از مراحل دشوار این کار بود. برای ضبط تلفظ دقیق واژه‌ها و اصطلاحات، از نشانه‌های آوانگار منابع زیر استفاده شده است:

۱. باقری، مهری، ۱۳۸۳، *مقدمت زبان‌شناسی*، چ ۱۰، تهران: دانشگاه پیام نور.

۲. همایونی، صادق، ۱۳۸۲، *شیوه عملی در پژوهش‌های فرهنگ عامه*، شیراز: نر بنیاد فارس‌شناسی.

۴. واژه‌ها و اصطلاحات

۱.۴. اصطلاحات مربوط به آب و آبیاری

به سبب اهمیت آب در کشاورزی، اصطلاحات و کلمات فراوانی در این‌باره وجود دارد؛ در این پژوهش نیز، حجم بیش‌تر واژه‌ها و اصطلاحات، بدین موضوع اختصاص یافته است:

او حل رفتن [ow hal raftan] (آب حل رفتن): خارج شدن آب از جوی‌ها یا کرت‌ها به دلیل پُر یا خراب شدن دیواره آن‌ها. ظاهراً کلمه حل در این ترکیب، تغییر یافته کلمه هدر است؛ بدین‌گونه که حرف د حذف شده و حرف ر و ه، به ل بدل شده است. این ابدال در زبان فارسی فراوان اتفاق افتاده است مانند دیوار و دیوال.

اودار [ow dār] (آب‌دار): کسی که نوبت آبیاری باغش رسیده باشد و در حال آبیاری باغ یا کشت خود باشد. این واژه در لغت‌نامه دهخدا، به معانی شربت‌دار، ساقی، پرآب و گری ثبت شده است.

اوداری [ow dārī] (آب‌داری): شغل آب‌دار. (لغت‌نامه دهخدا)

او در رفتن [ow dar raftan]: کشاورزان نی‌ریزی، هرگاه آبیاری باغ یا کشتشان به پایان برسد و آب را به دیگری بسپارند، در اصطلاح می‌گویند: او (ow) در رفت.

او دم کرده [ow dam kardah]: هرگاه آب در مسیر خود، زیاد روی هم جمع شود و در مسیر جوی، به دلیل گرفتگی راه آب یا همگون‌نبودن سطح، به‌کندی حرکت کند، از این اصطلاح استفاده می‌شود.

او شرشرو [ow šoršorū]: شرشر، صدای آب است. باغبانان برای سرعت‌بخشیدن به حرکت آب در مسیر، گاه، برآمدگی می‌ساختند تا پس از جمع شدن آب پشت آن و لبریز شدنش، با سرعت بیش‌تری به راه خود ادامه بدهد؛ که بدان آب شرشرو می‌گفتند

(البته گاه، این برآمدگی طبیعی است و هیچ ربطی به سرعت آب ندارد). این واژه مرکب از اسم صوت شُرْشُر و پسوند نسبت و است.

او گردن [ow gar donnan] (آب را گرداندن): تغییر مسیر آب از قسمتی به قسمت دیگر باغ را گویند. نیز، هرگاه آب را از یک باغ یا زمین زراعی به سوی دیگری هدایت کنند، می‌گویند: او (ow) را گردنم (گردنیم).

اوگون [ow gūn]: کشاورزان نیریزی این اصطلاح را، برای زمان غروب به‌کار می‌برند. مثلاً می‌گویند: او (ow) ما، تا اوگون درمی‌ره؛ یعنی آبی که باغ ما را آبیاری می‌کند، تا غروب بر روی باغ ما خواهد بود. به‌نظر می‌رسد واژه اوگون، از مصدر اوگندن باشد که بعداً به‌صورت افکندن و در معنای آن آمده است؛ یعنی زمانی که خورشید می‌افتد یا می‌نشیند. نمونه‌های دیگر کاربرد این واژه: «او (ow) ما اوگون درمی‌ره، اوگونش ساعت پنجه، برو تا اوگونش دستت بیاد.»

گاه، اوگون را به معنای حد و اندازه به‌کار می‌برند؛ چنان‌که از دو نمونه آخر برمی‌آید. شایان ذکر است که این واژه، در لغت‌نامه دهخدا، به معنای به‌رنگ آب، آبی، آبدار و آبگیر ثبت شده است.

ای تا اوتا [ītā ū tā]: تا، مرزهای عمودی باغ، دیواره کرت‌ها را گویند. ای تا اوتا یعنی از این مرز به آن مرز. نمونه کاربرد این واژه در جمله: ای تا اوتا کن تا او (ow) حل نره (از این دیواره کرت بردار و روی دیگری بگذار تا آب هدر نرود).

برکه [ber ke] (حوض، آبگیر کوچک) (لغت‌نامه دهخدا): آب‌انبارهایی مسقف و پله‌دار که در بعضی مکان‌ها و حتی در باغ‌های قدیم، برای استفاده عموم می‌ساختند.

برم [barm]: کشاورزان آب را، بیش‌تر مواقع، از جوی‌های اصلی به سمت باغ یا کشت خود روانه می‌سازند و چه‌بسا از آن، جوی اصلی باغ‌ها یا کشت‌های فراوانی آب می‌خورند. برم به مکانی گویند که آب را از آن‌جا هدایت می‌کنند تا وارد محل مقرر شود.

نمونه کاربرد این واژه: برم را ببند یا برم را باز کن. این واژه، در لغت‌نامه، به معنی تالاب و استخر و چشمه آب ثبت شده است.

برم را اودادن [barm ra ow dādan]: این ترکیب، برای رهاکردن یا به‌هدردادن آب به‌کار می‌رود و جالب است که این اصطلاح، از حوزه کشاورزی، به‌صورت کنایه‌یی و با معنایی منفی، در فرهنگ عمومی این شهر کاربرد دارد.

بنگا [bangā]: کشاورزان نی‌ریزی، به مجموعه چند کرت یا تخته «بنگا» می‌گویند. این مجموعه، در آبیاری و محل گرفتن آب، با هم مشترک است. به‌نظر می‌رسد این واژه، تغییر یافته دو واژه بند و گاه باشد که با دو حذف، بدین صورت درآمده است؛ یعنی جای بستن و بازکردن آب.

بنگابالا [bangā bālā]: ر.ک: بنگا. به چند تخته که از نظر جهت یا سطح، بالای باغ قرار می‌گیرد، بنگابالایی می‌گویند. **بنگاپیین** (پایین)، مقابل یا قرینه بنگابالا است.

جوغ بنگا [jūq-e-bangā]: جویی که از جوی مادر منشعب شده و آب را به طرف اولین بن‌گاه باغ هدایت می‌کند.

بی کی [bey kī]: هر کدام از کرت‌ها، از محلی آب می‌گیرد. به مکانی که برای بازکردن و بستن راه آب در نظر می‌گیرند، بی کی می‌گویند. در تداول است: بی کی را باز کن یا ببند.

پاله [pāle]: وقتی مسیر یک جوی، به یک دیوار برخورد می‌کند، سوراخ نسبتاً بزرگی زیر دیوار حفر می‌کنند تا آب از آن مسیر عبور کند. در نی‌ریز، به این محل کت‌پاله می‌گفتند. ر.ک: کت‌پاله. (این واژه احتمالاً با واژه پالونه، که در لغت‌نامه دهخدا، به معنی راه آب ثبت شده است، ارتباط دارد).

تا [tā]: مرزبندی عمودی بین کرت‌ها یا دیواره عمودی بین آن‌ها را گویند. ر.ک: ای‌تا او‌تا.

تخته [taxte]: به مجموع چند کرت گویند که در یک ردیف قرار می‌گیرند و با هم آب می‌شوند.

تی‌پا [tey pā]: در تداول، به پایان چیزی می‌گویند. ممکن است تی همان ته باشد که بدین شکل تغییر یافته است. نمونه کاربرد این واژه: مثلاً چنین گویند: تی‌پای بن‌گاه، او (ow) نخورده؛ یعنی آب به پایان یا ته بن‌گاه نرسیده است.

جوغ [jūq] (جوی): این واژه را با یک ابدال، چنین می‌خوانند. ظاهراً در فارسی باستان جوغک به کار می‌رفته است؛ بعد، گ حذف شده و ق، به حرف هم‌مخرج خود، یعنی غ بدل شده است.

جوغ بنگا [jūq-e- bangā] ر.ک: بن‌گاه: جوی بن‌گاه: جوی آبی که از جوی مادر منشعب شده و آب را به طرف اولین بن‌گاه باغ هدایت می‌کند.

جوغ مادری [jūq-e- mādarī] (جوی مادر): جوی اصلی که آب را، از بیرون، به سمت باغ هدایت می‌کند.

چوغ کتی [čūq -e- kotī] (چوب سوراخ): چوبی صلیب مانند که در مجرای ورودی آب به باغ قرار می‌دادند تا از ورود حیوانات و اشیاء خارجی زائد جلوگیری کنند.

درزی‌او [darezī ow]: (درازی آب): درازی راه‌آب را گویند (ممکن است با کلمه درازی ارتباطی نداشته باشد). در فرهنگ زبان پهلوی فره‌وشی، واژه‌هایی ضبط شده که مفهوم درازی در آن‌ها وجود دارد و احتمالاً این کلمه نیز، به آن‌ها مربوط است: درزیوشن، درزیوشینه و دریزیشینه (فره‌وشی، ۱۳۵۸: ۱۴۹).

دسک [dassak]: مرزهای افقی بین کرت‌ها را گویند و در اصل دستک بوده که بدین شکل رواج یافته است. به‌نظر می‌رسد از واژه‌هایی باشد که پیوند با زبان کهن را بیش‌تر نمایان می‌سازد. این واژه نیز، در فرهنگ زبان پهلوی، در معنای شکل و ظاهر ثبت شده است (فره‌وشی، ۱۳۵۸: ۱۴۹).

دم قنات [dam -e- qanāt] (محل خروج آب از قنات، مظهر قنات): کلمهٔ دم، به معنای آغاز، در این شهر فراوان به‌کار می‌رود؛ مثلاً می‌گویند: دم اذون، دم ظهر.

رنگ کردن او [rang kardan -e- ow]: ترکیب کنایی زیبایی است که در این شهر بین کشاورزان به‌کار می‌رود و به معنای تغییر ارتفاع آب در جوی است که با شاخصی معلوم می‌شود. آن شاخص، اغلب چوبی بود که نشانی روی آن می‌گذاشتند و در بالاترین قسمتی که آب در جوی قرار داشت، نصب می‌کردند و با اندکی تغییر ارتفاع آب، متوجه می‌شدند که در جایی هدر رفته یا شخصی بدون اجازه، از آن استفاده کرده است.

ساوون [sāvūn]: مرز و دیوارهای کنار کرت یا زمین همواری است که در آن زراعت می‌کنند و به کمک آن‌ها، حجم بیش‌تری از آب را در کرت باقی می‌گذارند. شاید این واژه، تغییر یافتهٔ «سامان» باشد.

سردو [sar dow] (سرداب): سطحی مربع یا دایره شکل، با عمق کم که معمولاً در سایهٔ درخت و کنار جوی آب می‌ساختند و در شب‌های خنک تابستان، آب را به آنجا هدایت می‌کردند تا در روز، از آن استفاده کنند. این واژه تغییر یافتهٔ سردآب است که در معنای دیگری نیز، در نی‌ریز به‌کار می‌رود که شاید ترکیبی از دو واژهٔ سر و دویدن است؛ یعنی لبریز شدن. ر.ک: سر دو کردن [sar dow kardan] (سردویدن): پُرشدن کرت یا جوی از آب و احتمال هدر رفتن آن را گویند.

سرتاق [sar tāq]: در شهر نی‌ریز، از زمان‌های بسیار گذشته، قنات‌های فراوانی وجود داشت. پرآب‌ترین و معروف‌ترین آن‌ها، که هرکدام بخشی از شهر را آبیاری می‌کرد، قنات

شادابخت است که در تداول مردم شادابخش گفته می‌شود و دیگری، قنات خبار است. هر قنات، یک میراب و دو سرطاق داشته است که سرطاق‌ها، کارهای حسابداری و خریدوفروش سهام آب خود و دیگر افراد را بر عهده داشتند و به‌ویژه، در سال‌های خشک، تقسیم و برنامه‌ریزی چرخاندن آب را نیز، بین متقاضیان انجام می‌دادند.

سر گا [sar gā]: بالای زمین زراعی یا تخته (ر.ک: تخته) را گویند. به‌نظر می‌رسد که این واژه، با یک حذف، بدین صورت درآمده باشد؛ یعنی در اصل سرگاه (جای سر و مجازاً به جایی که در بالا قرار داشت)، بوده است.

سرهره [sar here]: چند کرت که در زمین زراعی یا در یک باغ، تشکیل یک تخته را می‌دهند. در بالای هر تخته، یک راه‌آب متوسط تعبیه می‌شود که از بَرَم، کوچک‌تر و از بی‌کی، بزرگ‌تر است.

سلخ [salx] (استخر آب): این واژه، پس از چند تغییر، از نظر زبان‌شناسی بدین شکل درآمده است. ظاهراً حرف اول و سوم حذف شده و بعد با یک قلب، به‌صورت سرخ (sarx) د آمده و آنگاه، حرف ر به ل، بدل شده است. این واژه، در لغت‌نامهٔ دهخدا به معانی کندن جایی تا به آب رسیدن، در آخر ماه شدن ثبت شده است.

سواره [sovāre]: گاه اتفاق می‌افتد که جوی آب، از زمینی می‌گذرد که ارتفاعش، از ارتفاع زمینی که باید آب را بدانجا برسانند، کمتر است؛ یا جو، از محلی می‌گذرد که یک جو یا بیش‌تر، از آن مسیر می‌گذرد. برای حل این مشکل، معمولاً سازه‌ای از سنگ و گل درست می‌کنند تا آب را، از سطح بالاتر یا از روی یک یا چند جوی بگذرانند. در اصطلاح، به این سازه، سواره یا هنه گویند (منابع شفاهی این تحقیق، این دو واژه را مترادف به کار می‌برند).

شاجوغ [šājūq] (جوی بزرگ) (لغت‌نامهٔ دهخدا): به جوی اصلی گویند که آب را به زمین زراعی یا باغ هدایت می‌کند و جوی مادر از آن تغذیه می‌کند.

شترگولو [šotor gūlū]: اسم مرکبی است که گویا براساس شکل ظاهری آن نام‌گذاری شده است؛ بدین ترتیب که آب را، با حفر گودالی استوانه‌ای، ساخته‌شده از مواد محکمی چون ساروج و سنگ، از یک سطح به سطحی پایین‌تر هدایت می‌کنند. بعد، با حفر تونلی افقی، آب را (مثلاً) از زیر یک رودخانه عبور می‌دهند و در آن طرف رودخانه، با ایجاد یک حفره استوانه‌ای شکل دیگر، آب را، دوباره، به سطح زمین مقابل برمی‌گردانند. بدین ترتیب، آب از یک سمت پایین می‌رود و از سمت دیگر، بالا می‌آید. به این سازه، شترگولو می‌گویند.

شرشرو [šor šoru]: در زمین‌های زراعی و باغ‌ها، گاهی اتفاق می‌افتد که سطح کرت‌ها کمی با هم متفاوت است و در نتیجه، برخی بخش‌ها، به‌اندازه، آب نمی‌گیرند. کشاورزان، برای حل این مشکل، مقداری خار یا پارچه یا... در کف آبراه کرت، که بدان بی‌کی گویند، می‌گذاشتند و آن را شرشرو یا اوشرشرو می‌نامیدند.

شی کردن او [šī kardan -e-ow]: در میان کشاورزان این شهر، مصدر مرکب شی کردن (šī kardan)، به معنای جاری کردن به‌کار می‌رود. مثلاً می‌گویند: «او (ow) را شی کن» (آب را روان کن). این مصدر همچنین، به‌صورت شی شو (šī šow) (پیاده شو یا برو)، در میان مردم این شهر به‌کار می‌رود که بازمانده شکل و معنای قدیم این واژه است و به‌صورت شدن و در معنای رفتن است.

شی و بالا [šīū bālā]: به‌نظر می‌رسد ترکیبی کهن باشد و در اصطلاح، به حرکت، در مسیر و درازی راه‌آب و بازدید از آن گفته می‌شود.

طاق [tāq] (ر.ک: مقسن). آب قنات‌ها را، در مقسن که همان مقسم باشد، به واحدهای کاملاً مساوی تقسیم می‌کردند که به هر واحد، طاق یا یک طاق می‌گفتند و کسی که حساب و کتاب آن را برعهده داشت، سرطاق نامیده می‌شد (ر.ک: سرطاق).

غمپه [qompe]: مکانی در جوی آب که به دلیل عمق زیاد، آب در آنجا، با ارتفاع بیش‌تری جمع می‌شده و زمانی که هوا مناسب بوده است، افراد در آن، آب‌تنی می‌کرده‌ان. نمونه کاربرد این واژه: بجک تو غمپه (بپر در آبی که عمقش بیش‌تر است).

غمپو [qīmpow]: غیمپو و غمپو (به معنی غمپه): به نظر می‌رسد که و پسوند این واژه، بر تعریف دلالت می‌کند.

کت پاله [kot -e- pāle]: کت در زبان مردم کرمان، سوراخ تنگ و تاریک را گویند (ناظم الاطبا، نقل از دهخدا). [احتمالاً سوراخ پالونه]. سوراخی که آب، از آن وارد باغ می‌شود. در این سوراخ، اغلب چوبی قرار می‌دادند تا از ورود حیوانات و اشیاء خارجی جلوگیری کنند (ر.ک: چوغ کتی).

کت موشی [kot -e - mūšī]: به سوراخی کوچک، در مرزهای بین کرت‌ها و جوی‌ها می‌گفتند که اغلب، حیوانات یا آب ایجادش می‌کردند و آب از آنجا به هدر می‌رفت.

کوزه [kevze]: در صیفی‌کاری‌ها، برای اینکه آب بیش‌تری برای بوته‌های گوجه‌فرنگی، بادمجان، هندوانه و... تامین کنند، جوی‌هایی می‌کشیدند و آن‌ها را در بالاترین سطح این جوی‌ها می‌کاشتند. به این جوی، کوزه می‌گفتند. در بیش‌تر مواقع، این کوزه‌ها، حالتی زیگزگی پیدا می‌کردند.

کوزه‌کشی [Kewze-keši]: به عمل ساختن کوزه می‌گفتند.

گربه‌رو [gorbe row] (ر.ک: کت موشی).

لاوون [lāvūn] (میرآب): به کسی می‌گفتند که وظیفه تقسیم آب قنات را عهده‌دار بود. هر قنات، یک میرآب داشته است. شاید این واژه در اصل، از لای (رسوب) و بان (نگهبان) ترکیب شده باشد.

مقسن [maqsan] (مقسم، موضع قسمت بخش) (لغت‌نامهٔ دهخدا): گاه در سر راه آب قنات در جایی مسطح، با حسابی دقیق، محلی برای تقسیم آب می‌ساختند و آن را به قسمت‌های مساوی تقسیم می‌کردند تا هر کس، براساس سهم یا نیاز خود، آب را برای باغ یا کشت خود ببرد. به این محل، مقسن می‌گفتند که تغییر یافتهٔ واژهٔ عربی مقسم است.

موضه [mowze]: در مسیر حرکت آب از قنات به سوی زمین‌های زراعی و باغ‌ها، براساس مدت زمانی که آب به هر ناحیه می‌رسید، نام موضع را بر آن می‌نهادند که از نظر زمانی؛ ۲۰ دقیقه بود و براین اساس، مثلاً می‌گفتند: موضهٔ ۳ یا موضهٔ ۵. نمونهٔ کاربرد این واژه: او (ow) را از موضهٔ ۳ از باغ فلانی شی کن. این واژه تغییر یافتهٔ موضع عربی است که اسم مکان است.

میراو [mīr ow] (ر.ک: لاوون و میرآب).

هارهارو [hār hārū]: گاهی آب، در مسیر خود، از ارتفاع بیش‌تری بر زمین می‌ریزد که موجب صدایی می‌شود. در منطقهٔ این پژوهش، بدان هارهارو می‌گفتند که از نظر دستور زبان، اسم صوت است.

هنه [hone] (ر.ک: سواره).

۲.۴. اصطلاحات مربوط به ابزارهای زندگی

آتش‌کش [ātaš kaš]: «افزاری که بدان آتش در تنور آشورند» (لغت‌نامهٔ دهخدا). ابزاری از جنس آهن، با سری پهن و دسته‌ای بلند که برای زیور کردن آتش و خاکستر استفاده می‌کردند.

بکل [bokal]: در تداول نی‌ریزی‌ها، به سبوی دسته و دهانه، شکسته گویند.

بینی [beynī]: در تداول نی‌ریزی‌ها، به سبوی دهانه‌گشاد گویند.

خمره [xomre]: «خمچه، خنبره، خم کوچک» (لغت‌نامهٔ دهخدا). ظرف سفالی بزرگ و بدون دسته برای نگهداری آب یا چیزهای دیگر.

سبو [sabū]: «آوندی سفالین و دسته‌دار که در آن، آب و شراب و جز آن ریزند» (لغت‌نامهٔ دهخدا).

سبود [sabūd]: ظرفی سفالین و کوچک‌تر از خمره، برای نگهداری آب.

طاغار [tāqār]: «طشت گلین» (لغت‌نامهٔ دهخدا). ظرفی گلین و لعاب‌دار و عمیق، با دهانهٔ گشاد و سوراخی در انتها برای تهیهٔ آب انار؛ بدین‌صورت که دانه‌های انار را، در آن می‌ریزند. سپس شخصی، با چکمه‌ای مخصوص دانه‌ها را له می‌کند تا آب انار از سوراخ انتهایی خارج شود و در ظرف دیگری برای مصرف بریزد.

کپه [koppe]: سبدی بافته‌شده از چوب و شاخه‌های سخت درختانی مانند گز یا بارشیک (بادام کوهی) که معمولاً برای نگهداری حیوانات یا پرندگان خانگی یا غیرخانگی یا خوراکی‌ها استفاده می‌کرده‌اند.

کوزه [kūze]: «ظرفی سفالین با سری تنگ و با دسته که در آن آب کنند» (لغت‌نامهٔ دهخدا).

گوزه [gūze]: «ظرفی دهان‌تنگ، از جنس چوب نازک درختان و یا گاه سفال برای نگهداری خوراکی‌هایی مانند انجیر. سبد کوچک را گویند و آن ظرفی است که از چوب و نی و گیاه و امثال آن بافند» (لغت‌نامهٔ دهخدا).

گیره [gīre]: از این ابزار، در هنگام جمع‌آوری میوه‌ها، به‌ویژه انجیر استفاده می‌کرده‌اند. این کلمه، اسم ابزار فارسی از مصدر گرفتن است که مطابق قاعده ساخته شده است.

لولین [lūleyn]: «لولهین: لوله‌نگ، لولنگ، ابریق، ظرفی سفالین با لوله‌ای برای طهارت» (لغت‌نامهٔ دهخدا). آفتابه، ظرفی سفالی برای آبریختن و طهارت. در نی‌ریز هم، این واژه به همین معانی به کار می‌رود.

مَمَل [mammal]: نوعی سبوی کوچک. در محلهٔ آبادرتشت نی‌ریز، این کلمه، بدون تشدید به کار می‌رفته است.

۳.۴. اصطلاحات مربوط به ابزارهای باغبانی و کشاورزی

اوسی [owsī]: ابزاری با نوک فلزی یا چوبی چندشاخه و چنگال‌مانند. از این ابزار، برای جابه‌جا کردن اشیایی چون کاه یا علف‌های بریدهٔ خشک‌شده استفاده می‌کردند. البته کاربرد اصلی آن، برای جدا کردن کاه از گندم بود: هنگامی که خوشه‌های گندم را خرمن می‌کردند و می‌کوبیدند، آن‌ها را با این ابزار، در مسیر وزش باد، به هوا پرتاب می‌کردند تا کاه از دانه‌های گندم جدا شود.

پات کنی [pāt konī]: نوعی داس به شکل J که با لبهٔ بیرونی آن، علف‌های هرز را قطع می‌کردند و با نوک آن، برخی گیاهان را، از ریشه بیرون می‌آوردند. در اصطلاح، به چنین کاری، پات کردن می‌گفتند.

پرسه [parse]: پارچه‌ای مربع شکل که برای پاشیدن بذر یا چیدن انار یا میوه‌های دیگر از آن استفاده می‌کردند. این پارچه را، به دور کمر می‌بستند و دو سر دیگر را گره می‌زدند و به زیر قسمتی که بر روی کمر بسته شده بود، قرار می‌دادند. بدین ترتیب، نوعی وسیله یا ظرف درست می‌شد که راحت بر روی کمر قرار می‌گرفت و دست‌ها آزاد بود. پس به راحتی، بالای درخت می‌رفتند و میوه‌ها را می‌چیدند و هر گاه پرسه پُر می‌شد، پایین می‌آمدند و میوه‌ها را خالی می‌کردند. این وسیله، اسم دیگری هم داشت که بدان پرگز می‌گفتند.

پرگز [pargaz] (ر.ک: پرسه).

تربه [torbe]: خورجین یا کیسهٔ بافته‌شده از پارچه‌ای ضخیم با دو بند (مانند کوله‌پشتی) برای حمل ابزار و وسایل لازم.

تور [tavar]: (تبر): ابزاری است آهنین، با دستهٔ چوبی یا آهنی که با آن چوب را می‌شکافند و خرد می‌کنند. تغییر یافتهٔ کلمهٔ تبر است که در زبان معیار به کار می‌رود. در میان باغداران نی‌ریزی، آنچه برای قطع درختان استفاده می‌شده است، تبر برگی می‌گفتند.

چوغ بادم‌تکونی [čūq -e- bādom takūnī]: ابزاری که برای تکاندن بادام از آن استفاده می‌کنند. درختان بادام در نی‌ریز، گاهی بسیار بلند می‌شدند و تنها راه چیدن بادام‌ها، استفاده از چوب‌های راست و محکمی بود که از درختان خاصی در اندازه‌های کوتاه یا متوسط یا بلند (براساس بلندی و کوتاهی درختان) می‌بریدند و استفاده می‌کردند.

چوغ گوده‌زنی [čūq -e- gowde zani]: چوبی صاف و نوک‌تیز شبیه به نیزه، با یک تا یک‌ونیم متر طول.

با آن، سوراخی حدود ده تا پانزده سانتی‌متر در زمین ایجاد می‌کنند تا قلمه‌های درختان یا بوته‌های صیفی‌جات را، در آن بکارند.

دیه [deye] (دایه): در فرهنگ فارسی معین و در لغت‌نامهٔ دهخدا به معنای حاضنه، مرضعه و زنی که بچهٔ دیگری را شیر دهد ثبت شده است. در اصطلاح کشاورزان نی‌ریزی، چوبی کوتاه یا بلند و دارای سری هفت شکل است که برای جلوگیری از خمیدگی و شکستگی شاخه‌های سنگین درختان، در زیر آن‌ها قرار می‌دهند. به نظر می‌رسد این واژه، در معنای مجازی به کار رفته است.

غربال [qarbāl]: «آلت بیختن که ظرفی است دارای دیوارهٔ مدور که عموماً از تخته است و ته ظرف دارای سوراخ‌های بسیار است که از روده یا مفتول بافته می‌شود» (فرهنگ

نظام، نقل از لغت‌نامه دهخدا). در این شهرستان در همین معنی استفاده می‌شود و انواع مختلفی چون چشم‌بلبلی، گندم‌بیزی، نخودبیزی، ریز و درشت دارد.

کرا [korā]: بیلی مستطیل شکل و بزرگ که شخص دیگری آن را با زنجیر، از سمت دیگر می‌کشد و از آن، برای بستن و درست کردن مرز بین کرت‌ها، که نیاز به نیروی بیش‌تری دارد، استفاده می‌شود. احتمالاً شکل درست این واژه، کورآب بوده است؛ به معنی کورکننده محل هدررفتن آب. به این کار در اصطلاح، کراکردن می‌گویند.
کراکردن (ر.ک: کرا).

کشه [keše] (شن‌کش): ابزاری با دسته‌ای بلند و غالباً چوبی و سری به شکل زاویه قائمه و دارای تعدادی نوک‌های فلزی (حدود ۱۰ سانتی‌متر) است که برای ایجاد شیار در سطح زمین یا جمع کردن سنگ‌ریزه، از آن استفاده می‌شود. این واژه اسم آلت از مصدر کشیدن است که براساس قاعده ساخته شده است.

کلک [kalak]: چوبی بلند با سری کج شبیه به قلاب یا عدد هشت است که برای پایین کشیدن شاخه‌های دورازدسترس استفاده می‌شود. ظاهراً بدین معنی، در فرهنگ‌ها ضبط نشده است. نمونه کاربرد این واژه: با کلک انارها را پایین بیار و بچین.

کلن [kelen] (کلنگ): «آهنی نوک نیز با دسته چوبین که بدان زمین و دیوار کنند. کنند» (لغت‌نامه دهخدا). در این شهرستان، به همین معنی به‌کار می‌رود.

مارمول [mārmūl]: همان داس است اما در اندازه بزرگ‌تر که برای دروکردن گندم‌زارها و علف‌های بلند، از آن استفاده می‌کردند.

۴.۴. اصطلاحات مربوط به کودها

کونه [kowne]: گونه‌های مختلف کود.

کونا [kownā]: کود.

گِل دودخورده [gel -e- dūd xorde]: کشاورزان نی‌ریزی، گِل اتاق‌های قدیم را که در تماس مداوم و طولانی، با آتش و دود بود، برای درختان، بسیار مفید می‌دانسته‌اند و همراه کود یا به جای آن، به زمین‌های کشاورزی خود می‌افزودند.

لاشه [lāše]: لاشه حیوانات مرده را که حاوی املاح و چربی است، همراه نمک، در پای درختانی مانند گردو که نیازمند چربی است، مدفون می‌کردند.

۴.۵. اصطلاحات مربوط به مسکن‌های درون باغ‌ها و مزرعه‌ها

کپر [kapar]: خانه نی‌ای، کومه، آلونک، عریش (فرهنگ فارسی، نقل از لغت‌نامه دهخدا): اقامتگاهی مربع‌شکل از چوب و شاخه و برگ که از چهار سمت (و گاه از یک سمت) باز است و در فصل تابستان، از آن استفاده می‌کردند.

کتمه [kotomme]: ساختمانی مخروطی و پوشیده از چوب و شاخ و برگ که در زمستان از آن استفاده می‌کردند. نمونه کاربرد، نیم مصراع زیر است که ظاهراً در مراسم باران‌خواهی، خطاب به کسانی به کار می‌رفته است که همکاری نمی‌کردند: کتمه الهی خونت بتمه.

ماتین [māteyn]: ماهتابی. ایوانی پیوسته به طاق‌ها یا اتاق‌ها (لغت‌نامه دهخدا). فضایی مسطح و عریض در جلو اتاق‌ها یا در وسط یا گوشه‌ای از باغ که بیش‌تر برای نشستن یا خوابیدن یا انباشتن میوه‌های برداشت‌شده، از آن استفاده می‌کردند.

۶.۴. اصطلاحات مربوط به واحدهای اندازه‌گیری

ارش [oroš]: (ارش یا رش): از آرنج تا سر انگشت» (غیاث‌اللغات، نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا). نیم‌متر یا کمی کم‌تر از آن را گویند. عده‌ای نیز، آن را عشر یا ده‌یک می‌دانند.

دنگ [dong] (دانگ): شش‌یک چیزی، سدس چیزی» (لغت‌نامهٔ دهخدا). در این شهرستان، به همین معنی و گاه، به معنای مطلق سهم می‌آید.

طاق [tāq]: واحدی برای اندازه‌گیری آب که مقدار مشخصی ندارد و به حجم آب موجود بستگی دارد. آب هر کدام از قنات‌ها را، به مقدارهای مساوی با هم تقسیم می‌کردند که به هر واحد از آن، طاق می‌گفتند (ر.ک: مقسن). نمونهٔ کاربرد این واژه: سه طاق آب، برای فلانی شی کنید (سه طاق: حجم آبی به اندازهٔ سه سنگ).

فیمون [feymūn]: واحدی برای اندازه‌گیری مساحت است که آن را ۲۵۱ یا ۳۳۰ متر می‌دانند؛ اما در آبیاری نیز، استفاده می‌شده است که مقدار آن یافت نشد. احتمالاً مقدار آبی بوده است که با آن، یک فیمان زمین را آبیاری می‌کرده‌اند. مجموع آب یک قنات، تعداد کاملاً مشخصی بوده که واحد آن را فیون یا فیمون می‌گفتند. هر فیمان زمین مساوی با ده قفیز است.

فیین [feyyīn] (ر.ک: فیمون).

قفیز [qafīz]: یک‌صد و چهل و چهار گز از زمین... این لفظ در تکلم ایران هست، لیکن معنی عامی ندارد؛ بلکه در هر ولایتی، مقداری است به سیصد و دو متر و نیم و یا سیصد و سی متر گویند و آن، یک‌دهم فیمان می‌باشد» (فرهنگ نظام، نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا).

گز [gaz] (کردی قز): مقیاس طول، معادل ذرع و هر گز، ۱۶ گره است. امروزه گز را، معادل حدود متر اروپاییان می‌گیرند» (لغت‌نامهٔ دهخدا). در نی‌ریز هم، به همین معنا به‌کار می‌رود.

۷.۴. اصطلاحات مربوط به برخی رویدنی‌ها

راتربک [rātorbak]: گیاهی است با میوه‌های ریز گوجه‌ای شکل، به رنگ قرمز که برای درمان سیاه‌سرفه و سوءهاضمه و درد معده استفاده می‌شود.

قلفه [qolfe] (خرفه): «نام گیاهی است و آن را به پارسی، پرپهن گویند و معرب آن خرفج است» (لغت‌نامهٔ دهخدا).

مک [mak]: «این گیاه، بومی جنوب اروپا و شمال آفریقا و نواحی معتدل آسیا می‌باشد» (لغت‌نامهٔ دهخدا). از ریشه و ساقهٔ این گیاه، برای درمان بیماری‌های معده و روده استفاده می‌شود.

۸.۴. اصطلاحات مربوط به آفات و اضافات

اژو [ozzū]: صمغی که از تنهٔ درخت بادام و زردآلود و امثال این‌ها بیرون می‌آید و در قدیم، برای کاهش و رفع درد دندان و برخی امور دیگر به‌کار می‌رفت.

ازگه [ezge]: یکی از آفات درختان بادام، انار، سیب، زردآلود و امثال آن‌هاست که به‌صورت مژه‌های ریز سیاه و کوچک، کنار هم، روی شاخه‌های درختان پدیدار می‌شود و از آن‌ها حشراتی به‌وجود می‌آید که از آفت‌های مهم این درختان محسوب می‌شود.

پنجه قلاغو [panje qalāqū]: گیاهی است ترد و شکننده که بر روی شاخه و تنهٔ درختان، به‌ویژه درخت بادام می‌روید و از آن تغذیه می‌کند. برخی بر این عقیده‌اند که این گیاه، از فضلهٔ پرنده‌هایی که بر روی شاخه‌های این درخت‌ها می‌نشینند، به‌وجود می‌آید. به‌نظر می‌رسد کلمهٔ قلاغو، با واژهٔ کلاغ پیوند داشته باشد: بدین شکل که ق بدل یافتهٔ ک و پایانی هم، پسوند نسبت است. احتمالاً در فضولات پرندگان، مانند سایر جانداران، تخم

گیاهانی وجود دارد که همراه با فضولاتشان روی تنه درخت قرار می‌گیرد و در وضعیت مناسب، سبز می‌شود.

خشم [xešm]: علفی سبز و نازک، شبیه به ریسمان که هر جا بیفتد یا به هر گیاهی بچسبد، سریع رشد می‌کند و آن گیاه را از بین می‌برد.

سوم [Sūm] (سرما زدن): وزیدن باد سردی که موجب از بین رفتن برخی محصولات مانند بادام می‌شود. در تداول می‌گویند: امسال، بادام‌ها را سوم زد.

شیره [šīre]: مایعی چسبنده که در بهار، از برخی درختان خارج می‌شود و نوعی آفت به‌شمار می‌آید که باعث چسبندگی فراوان درخت و خشک شدن برگ‌ها و شاخه‌ها می‌شود. این واژه در لغت‌نامه، به معنی عصیر یا مایعی تیره است که از درختانی چون توت و جز آن روان می‌شود. در تداول می‌گویند: درختا شیره زدن.

کپه قلاغو [kape qalāqū]: در باغداری، علفی هرز است؛ زیرا با ریشه‌های بلندی که دارد، مانع رشد گیاهان می‌شود. در برخی شهرستان‌ها مانند لار، از آن به‌عنوان یکی از سبزی‌های خورشی استفاده می‌کنند.

گربه [gorbe]: کرمی است سیاه و پشمالو که از دیگر کرم‌ها بزرگ‌تر است، برگ تازه درختان را از بین می‌برد و یکی از آفت‌های درختی، به‌ویژه برای درخت بادام به‌شمار می‌آید.

مکل [mokol]: گیاهی است کوچک و وابسته که از ریشه دیگر گیاهان تغذیه می‌کند و بوته‌های هندوانه یا خربزه را نابود می‌کند و یکی از آفت‌های مهم صیفی‌جات به‌شمار می‌آید.

۹.۴. برخی اصطلاحات دیگر

اسکاره [eskāre]: بریدن یا قطع کردن شاخه‌های سبز یا خشک زاید، در درختانی مانند انگور را گویند که برای رشد بهتر انجام می‌گیرد.

اشکزه [eškaze] (پرچین): چوب‌های خشکی که بر سر دیوار باغ‌ها می‌گذارند تا از ورود حیوانات و افراد جلوگیری شود.

اوزنن [owzonnān] (آویزان شدن، درحال افتادن). نمونهٔ کاربرد این واژه: بادام‌ها، همه، اوزنن. بادام می‌کنه، ولی می‌اوزنه.

بادم تکنن [bādom takonnan]: «تکاندن، تکان دادن» (نعت‌نامهٔ دهخدا). برداشت محصول درخت بادام با تکاندن.

بادم خواجه‌خرضی [bādom -e- xāje xerzī] (بادام خواجه‌خرضی): بادام دوقلو. دو بادام به هم چسبیده. پیشینیان این شهرستان بر این عقیده بوده‌اند که انداختن یک بادام از این نمونه در سفرهٔ آردی (سفره‌ای که در هنگام نان‌پختن، در آن آرد می‌ریخته‌اند)، باعث برکت سفرهٔ خانواده می‌شود.

بادم دو چلمپکی [bādom -e- do čolompakī] (ر.ک: بادم خواجه‌خرضی).

بادمک [bādomak]: بادامی که هنوز نرسیده و سبزرنگ و خوش‌مزه است.

بادمک چوغ‌کرده [bādomak -e- čūq karde]: بادامی که هنوز کامل نشده و پوستی سبز رنگ دارد، اما مانند بادامک، جویدنی نیست و در سفتی، به چوب می‌ماند.

بالا در باغ [bālā dare bāq]: سمت بالای باغ را گویند.

برتنه [bar tane]: شاخه‌های نازکی که ابتدای فصل بهار، بر تنهٔ درختان سبز می‌شود.

برووابر [borro vābor]: بریدن شاخه‌های زائد درختان را در زمان‌های خاص گویند. به صورت فعل نیز کاربرد دارد: برووابر کردن.

بشک‌وبال [bošk -o -bāl]: برگ و شاخه‌های جوان و تر درختان را گویند.

پات [pat]: علف هرز. به صورت فعل: پات کردن، وجین کردن، علف هرز زدن.

پاکن [pākan]: کندن و زیرورو کردن زمین با بیل را، پاکن کردن می‌گویند.

پرز [porz]: به ذرات ریزی می‌گویند که روی بادام و زردآلود و امثال آن وجود دارد و هنگام چیدن میوه‌ها، روی پوست می‌نشیند و موجب خارش و سوزش می‌شود.

پس‌پا کردن [pas pā kardan]: گِل را، با پاشنه پا لگد می‌کنند تا ورز آید و برای کار آماده شود.

پسکی [pasakī]: گاه بعد از برداشت محصول، چند میوه روی شاخه می‌ماند که میوه‌چینان نتوانسته‌اند آن‌ها را بچینند. برخی افراد، به جمع‌آوری آن‌ها دست می‌زنند که در اصطلاح بدان، پسکی یا پسکی کردن می‌گویند.

تاله [tāle]: به شاخه‌های نه‌چندان درشت درختان می‌گویند که برای حاصل‌دهی بیش‌تر درختان، آن‌ها را قطع می‌کنند و در زیر بوته‌هایی مانند گوجه‌فرنگی قرار می‌دهند تا میوه، با آبی که از زیر آن می‌گذرد، تماس پیدا نکند.

تال درخت [tāl -e -deraxt]: بالای درخت. شاید تال، کلمه‌ای لاتین باشد که مانند برخی واژگان، در زمان عبور سپاهیان انگلیسی از این ناحیه و اقامت در آنجا، وارد زبان مردم شده است. کلمه‌های دیگری هم بدین شیوه، به زبان این محدوده راه یافته است.

ترکه [tarke]: «شاخه‌های بلند و سبز از هر درختی؛ مانند ترکه‌ انار و ترکه‌ بید (ناظم‌الاطبا، نقل از لغت‌نامه دهخدا). این واژه، در این شهر، به همین معنا به کار می‌رود.

تنج‌زدن [tenj zadan]: از این مصدر، بیش‌تر، در هنگام بهار استفاده می‌کنند که درختان و سبزه‌ها، تازه می‌رویند. مثلاً می‌گویند: شاخه‌ها تنج زده‌اند؛ یعنی تازه شروع به رویش کرده‌اند. بنابراین، تنج‌زدن به معنی رویش یا رویدن است.

تیریش [tīrīš]: اگر در هنگام تازه‌جوانه‌زدن درخت، بیش‌ازاندازه آب به او برسد، شاخ و برگ زیاد و بیهوده‌ای می‌رویاند. نمونه کاربرد این واژه: درخت رفته تو تیریش. این معنا، در فرهنگ‌ها یافت نشد.

جالیز [jālīz]: مکان به صیفی‌کاری می‌گویند که گاه، در باغ‌ها، قسمتی را به این کار اختصاص می‌دهند.

چکل [čokol] (چوب‌کُل؛ یعنی چوب کوتاه). چوب ناموزون که سری پهن داشته باشد.

چک و ناخونک [ček – o- nāxūnak]: شاخه‌های نازک سبز و کوچک درختان را گویند که آن‌ها را، با قیچی یا ارّه کوتاه می‌کنند. چک و ناخونک‌زدن: اصلاح یا پیرایش درختان.

چلی بزرگ [čelley bozorg]: چهل روز اول زمستان را چله بزرگ زمستان و اول تیرماه تا دهم مردادماه را چله بزرگ تابستان گویند.

چلی کوچوک [čelley kūčūk]: از بیستم دی تا سیم بهمن را چله کوچوک زمستان و از بیستم تیر تا پایان مرداد را چله کوچوک تابستان گویند.

چنگ درخت [čeng – e – deraxt]: بالاترین قسمت درخت را گویند.

چوغ و چفت [čūq – o- čaft]: چوب‌های کوچک و به‌جامانده از دیگر چوب‌ها را گویند (چوغ و چفت، اتباع و متبوع است).

چولوس [čülūs]: هیزم نیم‌سوخته یا سرسوخته را گویند.

چیلیسک [čīlīsk] (ر.ک: چولوس).

چيله [čīle]: چوب‌های کوچک و خاشاک را گویند که با آن، آتش روشن کنند.

چینه [čīne]: دیوار گلی است که در آن، خشت و آجر به‌کار نرفته باشد.

خشکال [xoškāl]: شاخه‌های خشک بریده درختان را گویند.

خیشالی [xīšālī]: زمین شخم‌زده را گویند.

دس‌مریزا [dass marīzā]: عبارتی است برای تحسین که با گذشت زمان و کاربرد مدام بین بناها و کارگران کشاورزی، رفته‌رفته، به واحدی معین از گِل یا میزانی خاص از یک کار تبدیل شده است. گویا اصل این واژه، دست مریزاد بوده است. نمونه برای کاربرد این واژه: این دیوار، سی دس‌مریزا دارد.

روشن کردن [rūšan kardan]: این مصدر بیش‌تر، در آغاز بهار و سبزشدن درختان، برای شکوفه‌هایی به‌کار می‌رود که تازه می‌رویند یا باز می‌شوند. می‌گویند: درختا روشن کردن.

ریه [rīyeh]: جوانه درخت را گویند که از زمین و اطراف درخت می‌روید.

سر بالی باغ [sar baley bāq]: طرف بالای باغ را گویند.

سر پیین باغ [sar peyyn -e- bāq]: طرف پایین باغ را گویند.

سر گا [sar gā]: ابتدای باغ یا ابتدای تخته را گویند.

شتوی [šatvī]: محصولاتی که در بهار کشت و در پاییز برداشت می‌شوند. این واژه عربی است.

صیفی [seyfī]: محصولاتی که در پاییز کشت و در تابستان برداشت می‌شود. این واژه عربی است.

قولوغ [qūlūq] (کلوخ): پاره‌ای گل خشک‌شده را گویند که به اندازه یک مشت یا بزرگ‌تر باشد.

کاکل درخت [kākol-e- deraxt]: بالاترین نقطه درخت را گویند.

کت کیلیدون [kot -e- kīlīdūn]: به سوراخی در دیوار می‌گفتند که نوعی قفل بزرگ چوبی قدیم به نام کلیدون (کلیددان) را، در آن قرار می‌دادند.

کرپه [korpe]: درختی که دیرتر سبز شود یا دیرتر محصول بدهد. همچنین، به محصولات ریز و نامرغوب نیز می‌گویند که جزو میوه‌های آغازین درخت نیستند و گویا، دیر به دنیا آمده‌اند. نمونه کاربرد این واژه: درختا کرپه افتادن.

کرد [kord]: قطعه‌ای از باغ یا زمین، با دیوارهایی کوتاه که بنابر قاعده خاصی، برای کاشت و آبیاری مشخص شده است (همان کرت).

کرز [korz]: (ر.ک: کرد و کرت).

کرزه [korze]: در آغاز رویش، بر شاخه‌های درختان، ناهمواری‌هایی ایجاد می‌شود که بعداً تبدیل به برگ یا ساقه یا شکوفه می‌شود. بدین جزء درختان، کرزه گویند. نمونه کاربرد این واژه: بادما کرزه بسته.

کنگ [kang]: به شاخه‌های خشک درخت گویند. این واژه در لغت‌نامه، به معنی سر انگشتان دست آدمی تا دوش به‌کار رفته است (برهان، نقل از دهخدا).

کنه [konne]: قطعه‌ای از تنه درخت را گویند که شاخه‌های قوی بدان متصل است.

کوپ کردن [kūp kardan]: جمع‌آوری محصول و انباشتن آن بر روی هم را، در یک جا گویند.

کوروک [kūrūk]: میوه‌هایی از قبیل انار که رشد نکرده و کوچک مانده است.

گوزه‌کشیدن [kevze kešīdan]: به درست کردن جوی ماریچ، در زمین‌های مخصوص کاشت صیفی گویند.

کولوغ [kūlūq] (ر.ک: قولوغ).

کولولوسک [kūlūlūsk]: انار کوچک، گل انار. نمونه کاربرد این واژه: درختای انار کولولوسک کرده.

گوده [gowde]: به گودال در اندازه‌های متفاوت برای کاشت نهال گویند.

گوده کَنَن [gowdekannan]: گودال‌کندن.

مرّه [marre]: به شاخه‌های جدید، اما قوی درختان گویند که بر شاخه‌های کهن‌تر می‌روید (به‌ویژه در درخت انار).

نارکشک [nār košak]: شاخه‌های نازک و بلندی که در پایین درخت انار می‌روید و کشاورزان، معمولاً آن‌ها را می‌برند. به‌نظر می‌رسد این، یک ترکیب زیبای فارسی باشد که براساس عمل ساخته شده است؛ یعنی چیزی که نار یا انار را می‌گُشد. کشاورزان بدین امر واقف‌اند و سعی می‌کنند آن‌ها را سر وقت ببرند. این ترکیب از سه تکواژ نار + کُش (بن مضارع از کشتن) + کِ نسبت درست شده است.

نارکشک‌زنی [nār košak zanī]: به قطع کردن نارکشک‌ها می‌گویند.

نوجه [nowče]: این واژه، بیش‌تر، به معنای باغ‌هایی است که تازه کشت شده‌اند یا عمر کمی دارند.

نوجه‌ای [now čeī]: باغی که هنوز، تمام درختان آن، کاملاً رشد نکرده است.

نوروزه‌کردن [now rūze kardan]: به بریدن و قطع کردن علف‌های هرز و پاک‌کردن زمین و کوددادن به آن در پاییز و بهار گویند.

۵. نتیجه‌گیری

از مهم‌ترین نتایج این تحقیق می‌توان چنین اشاره کرد:

۱. شهر نی‌ریز، به سبب سابقه تاریخی و داشتن فرهنگ غنی، شایستگی و توانمندی آن را دارد که از دیدگاه‌های مختلف زبان‌شناسی، مردم‌شناسی، کشاورزی و... بررسی شود. بالیدن شخصیت‌های ملی و حتی جهانی در این سرزمین، گواهی بر این ادعاست؛ بزرگانی چون فضل‌بن حاتم نی‌ریزی، ریاضی‌دان و منجم سده سوم و چهارم هجری که «اروبایان، بدو لقب آناریتوس داده‌اند» (فاتحی، ۱۳۷۸: ۴۹)، میرزااحمد نی‌ریزی، بزرگ‌ترین نسخه‌نویس و سیدقطب‌الدین نی‌ریزی که بنیان‌گذار مکتبی عرفانی است.

۲. به سبب رواج کشاورزی در این ناحیه و فراهم‌بودن امکانات، اصطلاحات و ترکیبات فراوانی به وجود آمده که شایسته است همه آن‌ها جمع‌آوری شود. این مقاله در توان خود، گامی کوچک برداشته است؛ اما در این موضوع، می‌توان کتابی نوشت.

۳. بیش‌تر واژه‌ها و اصطلاحات رایج در این شهر، فارسی است و با زبان مادری یا اصلی، نزدیکی دارد. واژه‌هایی مثل کشه، ازگه، اشکره، اوزنن، کرزه، سردو، بنگا، شی‌شدن یا شی‌کردن و...، این مسئله را تأیید می‌کند.

۴. با توجه به خطر فراموش شدن این کلمه‌ها و اصطلاحات، ضروری است که علاقه‌مندان، آن‌ها را جمع‌آوری و ثبت و ضبط کنند.

۵. از دیدگاه ریشه‌شناسی و اتیمولوژی، در این حوزه، جای پژوهش‌های فراوانی وجود دارد که با انجام دادن آن‌ها، درباره سابقه فرهنگی و اجتماعی این منطقه، می‌توانیم دقیق‌تر سخن بگوییم.

۶. برخی واژه‌ها و اصطلاحات، با تغییراتی از قبیل ابدال، قلب، تخفیف، تشدید، حذف و...، به شیوه معیار برمی‌گردد. بنابراین، چنین پژوهش‌هایی، از نظر روند تحول زبان فارسی نیز ارزشمند است.

کتاب‌نامه

۱. احمدسلطانی، منیره (۱۳۸۴). *ثرف‌ساخت فرهنگ عامه ایرانی*، تهران: روزگار.
۲. باقری، مهری، (۱۳۸۳). *مقدمت زبان‌شناسی*، چ ۱۰، تهران: دانشگاه پیام نور.
۳. بیهقی، حسینعلی (۱۳۶۷). *پژوهش و بررسی فرهنگ عامه ایران*، چ ۲، مشهد: آستان قدس رضوی.
۴. پیشاهنگ، محمدعلی (۱۳۹۰). *خوش‌نویسان شهرستان نی‌ریز*، شیراز: بنیاد فارس‌شناسی.
۵. حسینی فسایی، میرزا حسن (۱۳۶۷). *فارس‌نامه ناصری*، چ ۲، به تصحیح منصور رستگار فسایی، تهران، امیر کبیر.
۶. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۳). *لغت‌نامه*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران. ج ۱۲ و ۱۳.
۷. زرگری، علی (۱۳۷۱). *گیاهان دارویی*، چ ۵، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۸. سپیک، بی‌ری (۱۳۸۸). *ادبیات فولکلور ایران*، ترجمه‌ی محمد اخگری، چ ۲، تهران: انتشارات سروش.
۹. شمس نی‌ریزی، محمدجواد، (۱۳۷۹). *تاریخ و فرهنگ نی‌ریز: پیشینه تاریخی نی‌ریز و شرح احوال و آثار بزرگان آن*، تهران: مجتمع فرهنگی هنری کوثر نور.

۱۰. فاتح، احمد (۱۳۷۸). پژوهش‌هایی درباره‌ی فضل‌بن‌حاتم‌نی‌ریزی؛ گزارش‌کنگره‌ی بزرگداشت احمد‌نی‌ریزی، شیراز: دانشگاه شیراز.
۱۱. فره‌وشی، بهرام (۱۳۵۸). فرهنگ زبان پهلوی، چ ۳، تهران: دانشگاه تهران.
۱۲. معین، محمد (۱۳۷۱). فرهنگ فارسی، چ ۸، تهران: امیرکبیر.
۱۳. میهن‌دوست، محسن (۱۳۸۰). پژوهش عمومی فرهنگ عامه، تهران: توس.
۱۴. ناتل خانلری، پرویز (۱۳۶۹). تاریخ زبان فارسی، ج ۱، چ ۴، تهران: نو.
۱۵. همایونی، صادق (۱۳۸۲). شیوه‌ی عملی در پژوهش‌های فرهنگ عامیانه، شیراز: بنیاد فارس‌شناسی.

منابع شفاهی

۱. احصایی، امیر. فرزند حسین، باغدار.
۲. باغبان، محمود، فرزند رجب‌علی، بازنشسته‌ی نیروی انتظامی و باغدار و کشاورز.
۳. باغبان، حمیدرضا، فرزند محمود، معلم و باغدار.
۴. پورصدر، محمدجواد، فرزند فضل‌الله، بازنشسته‌ی آموزش و پرورش و باغدار.
۵. فیروزی، محمد، فرزند شیرخان، بازنشسته‌ی سازمان آب و باغدار.
۶. کیخسروی، محمدعلی، فرزند فضل‌الله، بازنشسته‌ی شهرداری و باغدار.
۷. کیخسروی، علی‌اصغر، فرزند فضل‌الله، بازنشسته‌ی وزارت کشور و باغدار.